



امام علی(ع) چگونه خدا را شناخت/مدت عمر آیت‌الله بروجردی به روایت خودش

از مولی‌الموالی(ع) سؤال شد: به چه چیزی پروردگار خود را شناختی؟ حضرت فرمودند: به آن شناختی که خودش به من داد. یکی از خصوصیات دعا همین می‌شود، «بِمَا عَرَفْتَنِي نَفْسُهُ»، خودش خودش را به من نشان داد و شناختم.

از مولی‌الموالی(ع) سؤال شد: به چه چیزی پروردگار خود را شناختی؟ حضرت فرمودند: به آن شناختی که خودش به من داد. یکی از خصوصیات دعا همین می‌شود، «بِمَا عَرَفْتَنِي نَفْسُهُ»، خودش خودش را به من نشان داد و شناختم.

به گزارش خبرگزاری فارس، آیت‌الله روح‌الله قرهی مدیر حوزه علمیه امام مهدی(عج) حکیمیه تهران به مناسبت ماه مبارک رمضان به شرح دعای ابوحمزه ثمالی پرداخت که مشروح آن در ادامه می‌آید:

«مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيْكَ وَ حَيِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ وَ أُنَا وَاقِعٌ مِنْ ذَلِيلِي بِذَلَالَتِكَ وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ»

*تفاوت و شباهت میهمانی‌های دنیوی و ضیافت الله

عرض کردیم یکی از خصوصیات ضیافت الله این است که انسان هم کلام با پروردگار عالم می‌شود. اسّ و اساس ضیافت، گفتگوی میزبان با میهمان و میهمان با میزبان است. در میهمانی‌های دنیا این‌طور است و جلسه گذشته توضیحاتی دادیم که در میهمانی و ضیافت پروردگار هم همین است منتها فرق آن این بود که در میهمانی دنیا به بهانه سفره مادّی، ناسوتی انسان دعوت می‌شود ولی اسّ و اساس همان کنار هم قرار گرفتن، مودّت، محبّت و گفتگوست اما در میهمانی پروردگار عالم و ضیافت الله، آنچه که ناسوتی است، گرفته می‌شود.

دلیل هم این است که خدا الله است. الله، نمی‌تواند جسم باشد. لذا ما را به سمت الوهیت و از ناسوت به لاهوت می‌کشاند که همان‌طور جلسه اوّل عرض کردیم ما لاهوتی بشویم؛ چون او جسمانی و ناسوتی نمی‌گردد اما ما می‌توانیم لاهوتی گردیم. لذا سفره ذوالجلال و الاکرام سفره ناسوتی نیست، سفره لاهوتی است و آنچه که از مادّیات است می‌گیرد تا قدرت تکلم با خودش را پیدا کنیم - مهم اینجاست- یعنی به جایی برسیم که بتوانیم با پروردگار عالم سخن بگوییم.

و با ما از ناحیه قرآن سخن می‌گوید و ما با ذات احدیت از ناحیه دعا سخن می‌گوییم. گرچه دعا هم از ناحیه خود اوست؛ یعنی خود اوست که تفضّل و محبّت و بزرگواری کرده و به ما یاد می‌دهد که چگونه با خودش سخن بگوییم، آن هم از لسان حجج الهی‌اش؛ چون ادعیه از لسان انبیاء و از لسان حضرات معصومین و از لسان اعظم و بزرگان ما هم، کلام الله من ناحیه الله می‌شود. پس دعا هم من ناحیه الله است منتها تفضّل و محبّت و بزرگواری کرده اجازه داده ما دعا را به نام خودمان تمام کنیم. لذا بیان می‌کند قرآن نازل من ناحیه الله است و دعا قرآن صاعد است، باید صعود کند. نازل است از این باب که ما درک کنیم و صاعد است از این باب که باید درخور شأن ذوالجلال و الاکرام باشد. این‌ها نکات بسیار مهمی است.

لذا یکی از مطالب ماه مبارک رمضان در ضیافت الله، دعا‌های بسیار زیاد این ماه است. از ادعیه کوتاه و دعا‌های روز که دعای روز اوّل، دعای روز دوم، دعای روز سوم الی آخر گرفته تا ادعیه مشترکه بعد از هر صلاه «یا علی یا عظیم» و «اللهم ارزقنی حج بیتک الحرام» و «اللهم ادخل علی اهل القبور السرور» و امثالهم و تا دعا‌هایی که از باب روز یا لیل است که انسان، تمام ساعات را با کلام با خدا شروع کند. درباره قرآن خواندن هم که بیان شده یک آیه آن، ختم قرآن است که معمولاً اولیاء با همه مشغله و همه کارها مطالبشان شروع می‌کردند به جای خواندن یک جزء، هر روز دو، سه جزء و بعضی بیشتر می‌خواندند. یکی از این دعا‌های شریفه هم همین دعای ابوحمزه است.

*همه خلق، در معرفتند

جلسه گذشته نکاتی را در باب اینکه همه چیز در باب دعا من ناحیه الله تبیین می‌شود، عرض کردیم و گفتیم گرچه برای هر دعایی یک مضمون و مطلبی تبیین کردند اما اسّ و اساس و وجه مشترک همه دعاها اظهار عجز انسان است و اعلان اینکه همه چیز به ید قدرت خداست.

لذا در این قسم از دعای ابوحمزه هم همین را بیان می‌کند، «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيْكَ» ای مولای من! من متوجّه به تو شدم و به این معرفت نسبی رسیدم، ولو معرفت برای هرکسی یک نوع است؛ چون نسبی است که این هم نکته بسیار مهمی

است- اما من هم به اندازه وجود خودم، به این معرفت رسیدم. نه تنها من، که همه موجودات. همه ما این را درک کردیم و در یک مواقعی متوجه شدیم که جدی خدا هست. گرچه اولیاء الهی همیشه خدا را می‌بینند اما من و شما در یک مواقعی که مشکلات و مسائلی پیش می‌آید، ذوالجلال و الاکرام را درک می‌کنیم و برای ما ملموس می‌شود. متوجه می‌شویم که پروردگار عالم وجود دارد. اولیاء همیشه این را می‌بینند و در فکر و ذهنشان، در عمل و کردارشان این معلوم است اما ما یک جاهایی. لذا این معرفت نسبی است. اما مولای من! همین معرفت هست که باعث و دلیل و برهان شده که من به سوی تو بیایم «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيْكَ».

خیلی جالب است که بدانیم اتفاقاً در یک مواقعی کفار و دشمنان پروردگار عالم هم این را درک می‌کنند. در یک زمان‌های خاص همه این را، عرض کردم ولو نسبی، درک می‌کنند اما برای مؤمن این معرفت باعث می‌شود که به سمت پروردگار عالم برود «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيْكَ». برای دیگران چون مقطعی و گذرا است، خیلی متوجه نیستند اما آن‌ها که اولیاء خدا هستند، متوجه این مسئله هستند که همه چیز از معرفت به پروردگار عالم به وجود می‌آید.

لذا درباره اینکه همه چیز در معرفت قرار گرفته در روایتی بسیار زیبا که در صحف ادريس است مولى الموالى، امير المؤمنين، اسدالله الغالب، على ابن ابي طالب (ع) بیان می‌فرمایند: «من عرف الخلق عرف الخالق و من عرف الرزق عرف الرازق و من عرف نفسه عرف ربه و كل خلق من الله تبارك و تعالى عرف ربه». معلوم می‌شود این معرفت که گفتیم نسبی است، در خلقت هم هست.

«من عرف الخلق عرف الخالق» هر کس آفریده را بشناسد، خالق را هم می‌شناسد. اول مطلبی که باعث می‌شود این است که من خودم می‌فهمم عاجزم. پس همین که کیست من را این گونه خلق کرده، باعث معرفت است. «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيْكَ» این معرفت دلیل این است که من به سمت تو بیایم و شناخت پیدا کنم. لذا اینکه بیان می‌شود «مَعْرِفَتِي» اول شاید شناخت انسان به خود باشد، بعد به پروردگار عالم، همین است.

باز امیرالمؤمنین (ع) در یک روایت شریفه دیگر بیان می‌فرمایند که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَلَّ أَمْرُهُ»، هر کسی که خودش را شناخت، جایگاهش و منزلگاهش والا می‌شود؛ یعنی می‌فهمد و بر آن اساس مدام جلو می‌رود تا جایی که به «ذَلِيلِي عَلَيْكَ» به پروردگار عالم می‌رسد.

خیلی جالب است! این معرفت به قدری مهم است که باز زین‌العابدین (ع) در فرازی از همین دعا تبیین فرمودند: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنتَ ذَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ»، منتها حال معرفت به پروردگار عالم این است که انسان در جایگاه‌های مختلف می‌شناسد و آن‌هایی که به آن مقام لاهوتی رسیدند - که اول بحث عرض کردم که منظور ورود از عالم ناسوتی به لاهوتی چیست - بیشتر و بیشتر همه چیز را خدا می‌بینند.

*چه کسی می‌تواند معرفت حقیقی را درک کند؟

لذا در کافی است که علی بن عقبه، بیان می‌کند «سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع» از مولى الموالى (ع) سؤال شد: «بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ»، به چه چیزی پروردگار خودت را شناختی؟ «قَالَ بِمَا عَرَفْتَنِي نَفْسَهُ»، حضرت فرمودند: به آن شناختی که خودش به من داد. یکی از خصوصیات دعا همین می‌شود، «بِمَا عَرَفْتَنِي نَفْسَهُ»، خودش خودش را به من نشان داد و شناختم.

«قِيلَ وَ كَيْفَ عَرَفَكَ نَفْسَهُ»، سؤال شد: آن شناختی که شما بیان می‌فرمایید خودش را به من نشان داد، چگونه است؟ چطور خودش را به شما شناساند؟

اینکه می‌گوییم اس و اساس این است که باید از مقام ناسوتی به لاهوتی برسیم تا معرفت حقیقی کسب شود، این است. حضرت می‌فرمایند: «قَالَ لَا يُشْبِهُهُ صُورَةٌ وَ لَا يُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا يُقَاسُ بِالتَّاسِ»، چه کسی می‌تواند این را درک کند و متوجه شود؟ آن که از مقام جسم خارج شود از آن مقام ناسوت، به مقام جبروت، مقام ملکوت و نهایت مقام لاهوت برسد. فرمودند: صورتی مانند او نیست، «لَا يُشْبِهُهُ صُورَةٌ»، برای او صورتی نیست و با این حواس ظاهری هم نمی‌شود درکش کرد. خیلی خودمان را خسته نکنیم و فکر نکنیم با این حواس می‌شود، خیر؛ چون او ناسوتی نیست. ما هم ناسوتی هستیم و هم لاهوتی. لاهوتی هستیم چون فرمود: «تَحْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي». اگر این روح را پرورش دادیم، لاهوتی می‌شویم.

*امور دنیا و آخرت در دست حجت خدا

جلسه اول عرض کردم این تسلط روح به جسم کاری می‌کند که جسم را هر جا دلش خواست بکشد، کاری می‌کند که همه

مطالب به وجود بیاید ولو از اینجا به اشاره انگشت، شقّ القمر شود و قاعده‌ها برگردد. شق القمر همین است دیگر، به اشاره جسم است اما روح است که چنان مسلط است که تنها تسلط روح به جسم نیست بلکه تسلط روح به عالم است. ابتدایش تسلط روح به جسم است اما هر چه که جلو می‌رویم، تو نیز مثل پروردگار عالم می‌شوی، «اجعلک مثلی أو مثلی» این طور می‌شوی و عالم را تسلط داری. لاهوتی شدن این است.

طوری می‌شود که اصلاً امور دنیا و آخرت به دست توست. همین «قسیم النار و الجنة» یعنی به تعبیر عامیانه پروردگار عالم خودش کنار نشسته، - البته پروردگار عالم که جسم نیست کناری بنشیند اما معمول ما این است که حتی وقتی الفاظ را می‌خواهیم تبیین کنیم، مجبوریم لاجرم از الفاظ جسمانی، ناسوتیه، استفاده کنیم اما اولیاء خدا جملات دیگری را با خود می‌گویند - و امور را داده به دست روح الله‌اش، داده به دست آن کسی که عبدالله‌اش بود، «علی حبه جته قسیم النار و الجنة» هم در دنیا و هم آخرت، «يُؤْتِيهِ رِزْقَ الْوَرَى وَ بُوْجُودِهِ ثَبَتَتْ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ». اینجا است که معلوم می‌شود اگر روح‌الله شوی معنی «لولاک لما خلقت الافلاک» معلوم می‌شود. اینجا است که معلوم می‌شود «کن فیکون» برای خدا نیست. «کن فیکون» از اینجا به اشاره شق القمر شدن است. «کن فیکون» یعنی اینکه همه چیز به ید حجت است.

یک حاشیه کوچک بزنم و بعد به بحث برگردم. این مطلب را بارها که عرض کردم و دلم می‌خواهد مکرر بگویم؛ چون الان هم بلاشک آخرالزمان است و هم اینکه باید ما حداقل خودمان را عادت بدهیم تا ان شاء الله شیخنا الاعظم اسممان را در آن لیست سربازی بنویسد و ثبت کند و آن اینکه حالا که امور به ید حجت (روحی له الفداء) است، من و تو هم باید دائم یاد حجت (روحی له الفداء) باشیم. در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد. این نکته بسیار مهمی است. همان طور که در زیارت جامعه بیان می‌کنیم اصلاً اعمالی که واجب است، قبولی‌اش به واسطه شماست «بِمَوْلَاتِكُمْ تُقْبَلُ الطَّاعَةُ الْمُقْتَرَضَةُ» یعنی باید امضای حجت (روحی له الفداء) پای هر نماز باشد، امضای حجت (روحی له الفداء) پای هر روزه باشد. بدون امضای حجت (روحی له الفداء) هیچ چیز اتفاق نمی‌افتد.

*درک معرفت در گرو ورود با عالم لاهوت است

لذا اینجا است که حضرت می‌فرماید: «لَا يُشَبِّهُهُ صُورَةٌ وَلَا يُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ» درکش به این حس نیست. پس چیست؟ باید در عالم لاهوتی وارد شوی، تا آنجا حسش کنی. با حس حواس ناسوتی نیست، مادی‌ها همه کنار؛ چون او مادی نیست، او جسم نیست. جسم جسیم حال را به حال جسمانی درک می‌کند اما غیر او حال را به حال روحانی درک نمی‌کند الا به اینکه روحانی گردد.

یک نکته مهمی که این را ما نمی‌فهمیم ولی چون فرمودند، بیان می‌کنیم و آن اینکه او ناسوت ندیده است اما ما دیده‌ایم. خودش جسم نیست، ما جسم می‌بینیم. همان نفخه‌ی روح او هستیم. اگر به روح تبدیل شدیم و جسم را کشیدیم، کاری می‌کنیم کارستان و چون نمی‌فهمیم اگر آن‌چه را که سلمان محمدی می‌دانست، اباذر می‌شنید و متوجه می‌شد - آن هم اباذر صدیق که «درجانه درجات خاصه مع ولیه و مع نبیه و مع الصدیقین و هو صدیق من الاصدقاء» - درود می‌فرستاد به قاتل سلمان.

لذا بدانید اولیا خدا مثل ابوالعرفا، مثل شیخنا الاعظم بعضی مطالب را الا قلیلا با خود به گور می‌برند. لذا این را نشنیده‌ام اما به نظر خودم رسیده است که حتی بعضی از نکات را هم به آن‌ها که می‌خواهند، امانت را ب آن‌ها بسپارند، احساس می‌کنند این‌ها نزول پیدا کرده‌اند و باز بعضی از چیزها را با خود می‌برند الا به اینکه باز آن‌ها به یک مقامی برسند که برگردند، که نه در یک مرحله، بلکه در چند مرحله.

آقایان از جمله آشیخ علی خسروی هستند که شنیدند آیت‌الله مولوی قندهاری بارها فرمودند: بعد از من برکاتم برای شما بیشتر است که همین‌طور هم هست. این یک نکته‌ی بسیار مهم است.

«ق وَ لَا يُحَسُّ» پس با این حال نمی‌توانیم و معرفت ذوالجلال و الاکرام به این نیست. بله، با این حال ما تا یک حدودی می‌فهمیم، آب را که این آب چیست که یکی از کوچکترین مطالبش این است، صیام عطش می‌آورد قدر آب را بفهمیم، تشنگی تشنگان و گرسنگی گرسنگان که اقل صیام است، درک کنیم. این دانه‌ای که درون خاک می‌گذاریم، درونش چیست، رشد پیدا می‌کند و درخت می‌شود. یکی میوه سرخ و شیرین می‌دهد و آن دیگری میوه سبز ملس و آن یکی میوه نارنجی، رنگها و الوان مختلف، همه این‌ها هست و به حواسمان می‌شود فهمید، به عین‌مان به گوش‌مان. به اینکه «خلق الخلائق بقدرته» اینکه من کیستم، از آن به تعبیر خود قرآن «مَتَى يُمْتَى»، آب گندیده که با چشم دیده نمی‌شود الا به چشم مسلح و از آن لقاخ با تخمک ایجاد شد و درون رحم رشد و نمو کرد و از رحم خروج پیدا کرد و مدام رشد کرد و این مغز و این گیرایی و همین کلام را پیدا کرد. این میکروفون باشد یا نباشد، در این محدوده، این سخن به گوش شما می‌رسد. حروف چیست و حرکت این حروف و

اتصال این حروف به عنوان کلمه و کلمات به عنوان جمله، این حرکت چیست که به گوش شما می‌رسد و از گوش، ادراکات به مغز شما می‌رسد و مغز فرمان به تفهیم می‌دهد و در تفهیم هر کدام معانی و جایگاه‌های خود را دارد و همه این‌ها به سرعت است؛ یعنی مراحل هفت‌گانه تفهیم که تبیین به سببه المراحل می‌کنند، بلافاصله در یک لحظه است. «خلق الخلاق بقدرته»، پس این حواس هم هست اما آنچه که تو را الهی می‌کند، این نیست.

«وَلَا يُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ وَلَا يُقَاسُ بِالتَّاسِ» و با مردم هم قیاس نمی‌شود. یک معنای «لَا يُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ» این است که خدا با حواس ما نیست که بخواهیم او را جسم بدانیم و یک معنای دیگرش هم این است که با این حواس نمی‌توانیم، درکش کنیم. حال تو باید حال لاهوتی شود تا درک معرفت پروردگار عالم را داشته باشی.

اینجاست که تبیین به این می‌فرماید که «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلِيلِي عَلَيْكَ وَ حَيِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ» اینجا مولا را می‌شناسد. این معنی معرفت است. ادراکات از این طریق است که اگر انسان این مطلب را درک کند، تمام است.

لذا برای هر کدام از ما هم یک قسمی از باب معرفت را قرار داد. یک روایت بخوانم که این روایت شریفه در اصول کافی است. «فی خبر عن الامام الصادق صلوات الله و سلامه علیه أَنَّهُ قَدْ احْتَجَّ عَلَيْكُمْ بِمَا قَدْ عَرَفْتُمْ مِنْ نَفْسِهِ». «قد» تحقیق است و «آته» هم خود تحقیق است و اثبات بر تحقیق مع تحقیق هم هست. بدانید که به تحقیق محقق است که خدا برای شما حجتی قرار داده که شما را با آن چیزی که در نفس هست بشناسید و از آن شناختی که خودش به شما مرحمت کرد، «مِنْ نَفْسِهِ» خودش را بشناسید؛ یعنی من ناحیه الله به هر کسی یک بُعد شناخت داده شده منتها شناخت‌ها متفاوت است.

شناخت حضرت سلمان با شناخت جناب اباذر متفاوت است. هر دو هم من الاصحاب هستند اما او که «مَتَا اَهْلُ الْبَيْتِ» کجا است و این کجا! گرچه ما نباید قیاس کنیم اما این‌جا یکی از آن جاهایی است که معصوم تبیین فرموده و الا غیر از فرمایش معصوم ما نمی‌توانیم بین دیگران قیاس کنیم. قیاس کار ما نیست و کار خوبی نیست، اما خودشان فرمودند که اگر آن چیزی که سلمان می‌دانست، اباذر می‌شنید، بر قاتل او درود می‌فرستاد.

پس با این حواس و مشاعر درک ذوالجلال و الاکرام محال است. لذا یک چیز دیگری می‌خواهد، «مَعْرِفَتِي»، این معرفت آن چیزی است که باید انسان به مقام لاهوتی برسد تا آن معرفت به وجود بیاید و آن خروج از نفس است، خروج از جسم است. تو جسم را با خودت بکش، نه جسم تو را با خودش بکشد. معمولاً جسم است که ما را با خودش می‌کشد.

بارها عرض کردم، آیت‌الله مولوی قندهاری، آن کنز خفیّ الهی فرمودند: آیت‌الله العظمی آسید ابولحسن اصفهانی در درس خارج یک بار لفظ زنا یا مثلاً لواط را می‌فرمود، بعد می‌فرمود: آن عمل شنیعه. نمی‌توانست تکرار کند اما بعضی از اسم شهوت و اسم گناه و عکس گناه، حال جسمشان عوض می‌شود. تغییر و تحوّل فیزیکی پیدا می‌کنند. من اجمالاً عرض می‌کنم، تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل.

اولیاء خدا می‌گویند این دلالت بر این دارد که نفس دون مسلط بر جسم است و ما عالم ناسوتی هستیم. هنوز بستری نیست، هنوز مسئله هم‌بستری و ... نیست اما به فکرش، حال جسم متغیّر می‌شود. لذا معلوم است که نفس امّاره به این جسم مسلط است. حال او، حال الهی نیست. معلوم است این نمی‌فهمد لاهوتی یعنی چه و درک نمی‌کند این «معرفت» این‌جا با «معرفت» حال ناسوتیه تفاوت دارد.

خدایا! آن معرفت حقیقی، خروج از این عالم ناسوت به عالم لاهوت را به ما مرحمت بفرما.

بله دیگر، ماه، ماه دعاست. باید دعا کنیم و از دعا هم نباید مأیوس باشیم. گرچه وقتی انسان این‌ها را می‌شنود، تازه این‌ها نازله نازله‌اش است که مثل من نواری این شب‌ها محضر مبارکتان عرض می‌کنم، و به ذهنش می‌آید، از خودش مأیوس می‌شود که پس این چیست؟! ما کجاییم؟ روزه ما چیست؟ علت‌العلل ضیافت چیست؟ برون‌رفت از عالم ناسوت به لاهوت چیست؟ و ...

*آیت‌الله العظمی بروجردی: من سه سال عمر کردم!

لذا همین است که اولیاء خدا عمر خودشان را حسب درک ادراکات لاهوتیه می‌دانستند. آن‌ها که خیلی خیلی بالا بودند، مثل شیخنا الاعظم می‌گفتند بیست سال عمر داریم.

من یک بار از یکی از بزرگواران گذرا شنیدم - آن موقع هم نپرسیدم و بعدها تأمل کردم که عجب چیزی گفت، چون معمولاً انسان آن موقع حواسش به حرف‌ها نیست، بعد یک مرتبه تکان می‌خورد - که فرمود: آیت‌الله العظمی بروجردی فرموده بودند:

من سه سال عمر کردم.

آن وقت ما چقدر عمر کردیم؟ یک روز هم عمر کردیم؟ بعید می‌دانم. می‌ترسم وقتی از دنیا بروم بگویم که بنویسید اما یک روز هم نیست، پیک روز چیست، چه حرف بزرگی زده‌ام؟ هیچ عمری نکردیم. عمر لاهوتی، عمر حقیقی است، نه عمر ناسوتی.

گرچه معلوم نیست گشت یا نگشت، رفت یا نرفت اما چون حالت شعر مفهوم را به ذهن قریب می‌کند، عرض می‌کنم. هفت شهر عشق را عطار گشت/ ما هنوز اندر خم هیچ کوچه‌ایم، نه یک کوچه. آنجا که شیخنا الاعظم که اوجش است، آن هم اخ السدید امام همامان، می‌فرمایند بیست سال، ما چه بگوییم؟! ولی نباید مأیوس باشیم. به ما امر به دعا کردند «وَضَمِنْتُ لَهُمُ الْإِجَابَةَ».

پروردگارا! به حق این ضیافت الهات - که هر سال عده‌ای ورود پیدا می‌کنند و دیگر خروج پیدا نمی‌کنند و تو هر سال تکرار کردی که امثال ما هم ورود به ضیافت پیدا کنیم و من نکردم که نکردم و حالم، حال صیام تکلیفیه است که یک تکلیفی را ادا کنم، حتی صیام اقلیه هم نیست که درک عطش و گرسنگی کنم - ای خدا! به حال خوش لاهوتیان، ما را در این ضیافتی که ضیافت معرفتی است، دعوت بفرما.

خدایا! لطف و کرم و محبتت را تفضلاً به همه ما به ادراکات معرفتی که «دَلِيلِي عَلَيْكَ» باشد، مرحمت بفرما.